

یوسف وزلیخا

در شماره دوم از سال هفدهم نشریه گرامی دانشکده ادبیات تبریز دو مقاله در باره یوسف وزلیخا از دوستان دانشمند من آقایان ایرج افشار و دکتر خیامپور درج شده بود، و آقای دکتر خیامپور در مقاله خودشان از سه یوسف وزلیخا که گزارش آنرا بنده خدمتشان فرستاده بودم یاد کرده بودند.

چون ایشان نظر بجرح و تعدیل و تکمیل سلسله مقالات سودمند خود در باره یوسف وزلیخا دارند، یادداشت‌های دیگری که بنده در این باب فراهم آورده‌ام بشرح ذیل مذکور میدارم:

یوسف وزلیخای شاهین بوشهری

شاهین بوشهری شاعری است یهودی که در قرن هشتم هجری میزیسته و معاصر شاه شجاع آل مظفر بوده، در جوانی بدین اسلام گرویده، و پس از سی سال بدین اصلی خود بازگشته است، چنانکه خود گوید:

اگر شاهین مسلمان شد پس از قرنی پشیمان شد

وی شاعر متوسطی بوده، بفارسی شعر می گفته و به عبری مینوشته و مثنوی یوسف وزلیخایی از روایت تورات بنظم آورده که شامل نه هزار بیت است.

ترجمه شاهین در تذکره‌های فارسی مسطور نیست، ولی علمای یهود او را بنام اصلی وی «شاوول» می شناسند.

مرحوم میرزا محمد علیخان سدیدالسلطنه در سال ۱۲۴۷ هجری قمری که حاکم بوشهر بوده نسخه‌ی ازین کتاب را بخط عبری نزدیکی از علمای یهود دیده و چند

بیتی از آنرا بخط فارسی نوشته بوده، و در تاریخ دوازدهم مهرماه ۱۳۰۹ شمسی سوادی از آن برای مرحوم سلطان شمس الدین خان حقی آمیغی تبریزی که در آن تاریخ افسر شهر بانی مشهد (یا صاحب منصب نظمیه مشهد) بوده میفرستد تا در تذکره انجمن الادباء ثبت کند، و شمس الدین خان حقی نامه مرحوم سدیدالسلطنه و اشعار شاهین بوشهری را با اغلاط املائی بسیار در جلد اول تذکره خود (ص ۲۴۴-۲۴۵) درج کرده است.^۱

ده دوازده سال قبل نسخه کهنسالی از یوسف وزلیخای شاهین را که بخط عبری نوشته شده بود دو نفر از دوستان من بشرکت خریدند و بیک کلیمی عتیقه فروش فروختند، و آن خریدار که در اروپا هم فروشگاه عتیقه دارد آنقدر همت داشت که نسخه مزبور را نزد خود نگاه بدارد و صادر نکند، و بنده چندانکه بیازان پولدار خویش تأکید کردم که آن نسخه را از او که جایش معین و نامش «راینو»ست خریداری کنند. اعتنا نکردند.

یوسف وزلیخای شاهین با ابیات ذیل آغاز میشود:

رسول دادگر، شبها پرواز	کلیم الله امین حضرت راز
چراغ دوده اولاد آدم	امین و مقتدای خلق عالم
شفیع عاجزان اهل ایمان	دلیل و رهنمای شاه و دربان
عدوی بلعم و بالاق و قسارون	عوان حضرت جبار بیچون
شهنشاه بشر، ماه یگانه	نبی مرسل و فخر زمانه
سعادت پرتو و سیمرخ پرواز	همایون فرهما را پرتو راز
امین بارگاه ربّ اعلی	سرافراز زمان، مست تجلی
مکان کاینات و معدن نور	خوش الحان عندلیب قلّه طور
چو موسی نافرید از نسل آدم	خدا پیغمبری دیگر بعالم

۱- گزارش مربوط باین تذکره را در تاریخ تذکرةهای فارسی بتفصیل نوشته‌ام، تاکی از علاقمندی علمداران کتاب و کتابشناسی بچاپ برسد!

مقدس بود آنحضرت بغایت خدا را بود بس با او عنایت
 بدو بی واسطه اسرار گفتی کلیم حکمت و اخبار گفتی
 در مناظره دوم یعقوب با گرگ گوید :

دگر ره گفتم یعقوب ای ددا کنون چرایی اینچنین غلطیده در خون
 کجا بودی چه جایی می چریدی چه صیدی بود کامر و زش دریدی
 شکارت بود دد یا آدمیزاد ببخت کی بکردی ظلم و بیداد ؟
 در آخر کتاب گوید :

اگر توفیق بخشد حی جاوید خدای مهر و ماه و تیر و ناهید
 زفر (ظ: زنو) نقشی بر انگیزم دگر بار شود ارژنگ مانی را سزاوار
 تکی در وادی فکرت بتازم زنو نظمی دگر شیرین بسازم
 در تاریخ اختتام یوسف و زلیخا گوید :

سال هفصد و شصت هلالی ازین تضمین نمودم دست خالی
 هزار و ششصد و هفتاد دیگر گذشته بد زتاریخ سکندر
 که من زین سفتن معنی رهیدم سر شادی بگردون بر کشیدم

یوسف و زلیخای محمود دیرگت سالم تبریزی

مرحوم تربیت از یوسف و زلیخای سالم تبریزی در کتاب دانشمندان آذربایجان
 هفت بیت نقل کرده است و آقای دکتر خیامپور احتمال داده اند که منقول از خاتمه
 خلاصه الاشعار باشد .

هفت بیت مزبور که ذیلاً درج میشود منقول از تذکره خیرالبیان است، و توضیحاً
 عرض میکنم که تقی الدین کاشی از یوسف و زلیخای سالم تبریزی و مثنویات شعرای دیگر
 چیزی بقلم نیاورده است .

تعالی الله زناز خوب رویان
 کشیدن خنجر مژگان که برخیز
 بظاهر نقد جان دادن بغارت
 بخونریزی شتابان آشکارا
 بچشمان ستمگر بسم دادن
 به از صد لطف جوری کان جفا ساز
 هزاران جان فدای آنکه جانان

بعد از بیت دوم دو بیت ذیل را اضافه فرمایید :

در ابر و چین و لبها پر تبسم
 سخن با تیغ و اظہار ترحم
 ستم در چشم و بر لب خنده را راه
 عیان در جنگ و پنهان آشتی خواه

حال مجموع نه بیت را با این سه بیت حکیم نظامی بسنجید :

چه خوش نازیست ناز خوب رویان
 بدیدہ رانده را دزدیده جویان
 بچشمی طیرگی کردن که برخیز
 بدیگر چشم دل دادن که مگریز
 بصد جان ارزد آن رغبت که جانان
 نخواهم گوید و خواهد بصد جان

تقی الدین اوحدی یازده بیت دیگر ازین مثنوی را در تذکره عرفات العاشقین آورده

است که بعضی از آن ابیات در تذکره های دیگر نیست :

گهی کز قامت رعنا غزالی
 نشانم در ریاض جان نهالی
 چو از آب و هوای جان ناشاد
 شود نازک نهالش سرو آزاد
 دواند ریشه ها در استخوانم
 به پیچد خوش برور گهای جانم
 بتندی از برم گیرد کناره
 شود رگهای جانم پاره پاره
 چنان خو کرده جانم با غم او
 که جانست این ندانم یا غم او
 چنان دلگیرم از مردم که مردم
 همیخواهم شوند از چشم من گم
 دو سر فتنه سر آورده فراهم
 صلاح فتنه میدیدند باهم

بکلك مو كشد بر آب حيوان
بزور طبع خيزد تا بافلاك
شود پرتو فكن بر عالم خاك
دمد شوق از نهاد خاكساران

دهن حرفی که دست صنع یزدان
سخن آنست کز فواره خاك
چو خورشید سخن از اوج ادراك
بجای سبزه و گل در بهاران

یوسف و زلیخای حبیبی کابلی

در تذکره سکینه الفضلاء موسوم بنام تاریخی بهار افغانی تألیف عبدالحکیم رستاقی چاپ دهلی (ص ۶۰-۶۵) از یوسف و زلیخای حبیب الله حبیبی کابلی که موسومست به احسن القصص و مصدرست بنام اورنگزب عالمگیر پادشاه ایباتی مسطورست و از آنجاست:

شهنشاه شهنشاهان عالم	زعالمگیریش سلطان عالم...
جهان تا هست باقی باشد آباد	بقای شاه و فرزندان او باد
بتاریخ هزار و هفت و هشتاد	حبیبی را خیالی در سرافتاد
که در ایام این فرخنده خسرو	کند انشا محبت نامه نو...
نخست از نام یوسف نامه خوانم	پس از عشق زلیخا خامه رانم...
چو رخصت یافتم از دل درین کار	قلم را ساختم با خود مددکار

در قوفیپ سخن و عشق

بیا ای خامه عنبر شمامه	زمشک تر معطر ساز شمامه
معنبر کن متاع خویش در بر	مرصع کن ردای خویش در زر
دلت همچون دل من نیست پر خون	کنون خون دلت را ریز بیرون
کمر بر بند محکم عاشقانه	باقلیم محبت شو روانه...
خوشالعلی که او از کان عشق است	خوشا دری که از عمان عشق است
هر از گوهر این عاجز سخن نیست	که بهتر از سخن در عدن نیست
سخن بالوح اول بود دمساز	پس آنکه با قلم شد محرم راز

جو عشق احوال در گوش قلم گفت
قلم زان قصه مشکل بر آشفت
قلم بشنید ازو چون راز پنهان
سرش ببریده شد افتاد بیجان
دگر بارش چو جان نو بدادند
بکام او زبان نو نهادند ...

در خاتمه کتاب گوید

حبیب الله هزاران شکر سبحان
که بردی قصه احسن پایان
بمحمد الله کزین دریای خونخوار
بر آوردی بسی لولوی شهوار ...
بوفق سوره یوسف ز قرآن
زاؤل بردمش آخر پایان
باحسن وجه چون کردم تمامش
بشد احسن قصص نام گرامش
بقدر چار ماه و روز کسی چند
گهرها جمله شد بایکدگر بند
ز تاریخ آنچه از روی شما رست
بسال هفت و هشتاد و هزارست
اگر چه پخته ام حلوائ شیرین
چو حلوائ نظامی نیست شیرین
بسی راندم فرس از تیز گامی
نبردم ره بجولانگاه جامی
خدایا بر حبیبی بخش عسیان
بحق یوسف و یعقوب کنعان

یوسف وزلیخای دیگر^۱

در جلد دوازدهم فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ص ۲۹۱۰) یوسف
و زلیخای دیگر بشماره (۳۹۲۲ مورخ ۱۳۲۴) معرفی شده است که نام سراینده آن
دانسته نشده و این ابیات از آنجاست :

بباغ بردن زلیخا یوسف را و و شربت طلبیدن

خوش الحان بلبل باغ حکایت
چنین کرد از کهن مرغان روایت

۱- راجع به این کتاب که در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۳۹۲۲
مورخ ۱۳۲۴ آمده است در ضمن سیاستگزاری از فاضل محترم آقای گلچین معانی یاد آور میشود که
نسخه مزبور از یوسف زلیخای آذربیکدلی است که در خاتمه کتاب آتشکده آذر آورده است .
دکتر خیاه پور

نداد از سرکشی کام زلیخا
 بصبر آید برون مهر و مه از ابر
 هنوز این مه غریب این دیارست
 که بروی شهر بندمصر دام است
 دلی چون موی خود دارد پیریشان
 زاوّل روز پا اینجا نهادست
 ترا چون گل در آرایش ندیدست
 در آنجا گلرخان باهم نشسته
 ترا از جمله بالا دست بیند

که چون یوسف نشد رام زلیخا
 پاسبان دایه گفتش صبر کن صبر
 درون یوسف از غیرت فکارست
 دل یوسف همان مسکین حمام است
 زهجران پدر و زهجر خویشان
 باین شهر از وطن تا پا نهادست
 زرنج راه آسایش ندیدست
 چو زیبا گلشنی بیند خجسته
 زحسنت دیگران را پست بیند
 و آغاز و انجام آن چنین است:

آغاز:

سخن سر جوش صهبای صبحوست
 سخن چو بلکن ناقوس عشقت
 کند بیدار خفته، خفته بیدار
 بدستان سنج ذکر خیر کردم
 بدکان ریخته از زبده کالا
 که آن شهباز را افتد بدنبال
 بهم ما را بجای مهر بان کرد
 زیوسف وز زلیخا قصه پرداز
 که بود این قصه ازهر قصه احسن
 زبان در وصف حسنش بر گشادم
 شدم از شرح عشق او سخن ساز

سخن معجون جان و راح روحست
 سخن بال و پر طاوس عشقت
 شود چون جنس صحبت را خریدار
 سراسر داستانها سیر کردم
 نظامی را چو دیدم پایه بالا
 ز کبک خود ندیدم آن پروبال
 بجای عشقم آخر هم زبان کرد
 شدم چون شد دلم باعشق دمساز
 زبان زان قصه ام و اشد چو سوسن
 پهای یوسف اول بوسه دادم
 دگر گشتم زلیخا را هم آواز

که در عشقش دل از کنز رفت و جان رفت

بران زاد و بران ماند و بران رفت

انجام:

زلیخا کو صداقت داشت ز آغاز
سرایت کرد عشقش رفته رفته
چنان شد یوسف آخر مایل او
محبّت کرد رسم تازه بنیاد

بدل تخم محبت کاشت ز آغاز
بجان یوسف آن ماه دو هفته
که مایل تر شدش دل از دل او
که شد صیّاد صید و صید صیّاد

پایان

